درس ششصد و یازدهم

کلام حکماء در مورد تشخّص (۱)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
فَما نُقِلَ عَنِ الحُكماءِ إنَّ تَشخُّصَ الشيءِ بِنحوِ العِلمِ الإحساسی أو المُشاهدةِ الحضوريةِ يُمكنُ إرجاعُه إلى ما قُلناه فإنَّ كلَّ وجودٍ خاصٍ لا يُمكنُ معرفَتُه بِذاتِه إلاّ بنِحوِ المُشاهدة.[۱]

در بحث گذشته عرض شد که مرحوم آخوند تشخّص را به‌واسطهٔ وجود می‌دانند چه آن وجود، وجود ذهنی باشد و چه وجود، وجود خارجی باشد، در هردوی اینها آنچه که وجود ـ چه در ذهن و چه در خارج ـ بر آنها عارض می‌شود موجب تشخّص است یااینکه وجود عارض نمی‌شود بلکه نفس الوجود بدون ماهیت دارای تشخّص و تعیّن است البته تشخّص و تعیّن موجب وحدت می‌شود نه موجب ضیق، بین ضیق و محدودیت و وحدت فرق است؛ هرجا که وجود هست در آنجا وحدت هست و هرجا که ماهیت هست در آنجا ضیق و محدودیت هست.

تشخّص، موجب عدم ضیق

بنابراین تشخّص موجب ضیق نمی‌شود چون وجود باری بااینکه متشخّص است ولی با این حال وجودش، وجود بِالصرافه است و بسيطُ الحقيقةِ كلَّ الأشياء موجب انسلاب آن وحدت از ذات باری نمی‌شود بااینکه تشخّص و تعیّن در خود ذات باری بدون لحاظ ماهیت و بدون تحدّد به ماهیت در آنجا محقق است.

تعریف مختصر از علم حضوری

روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند که از بعضی حکماء نقل شده است که آنها تشخّص را به مُدرک برگردانده‌اند نه به نفس تعیّن و هویت خارجی، گفته‌اند که این احساس تشخّص و حمل تشخّص بر یک وجود یا حمل کلی، وعاء و ظرف همهٔ اینها در ذهن هست. بنابراین این به علم برمی‌گردد چه کلیت و چه جزئیت، چه تشخّص و تعیّن یا عدم تشخّص و عدم تعیّن که برگشت آن به ماهیت است، ظرف وقوعش به ذهن و ادراک است و ذهن و ادراک هم یا به‌نحو علم احساسی یعنی علم به جزئیت و از جزئیت به کلیت برای

---

[۱] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۲.

انسان احساس می‌شود، انسان مشاهده می‌کند و از مشاهده برای او علم حاصل می‌شود یا لمس می‌کند و از لمس برای او علم احساس می‌شود یااینکه شامّه او را به یک امر متشخّصی راهنمایی می‌کند و یا آنچه را که قوهٔ خیال از جوارح به یک صورت متخیله‌ای در ذهن مرتسم می‌کند، به آن صورت، صورت متشخّص اطلاق می‌کند یااینکه آن قوهٔ متخیله یک امر کلی را احساس می‌کند و آن امر مبهم و طبیعت کلیه طبعاً یک جنبه و حیثیت سِعی دارد که بر افراد کثیرین حمل می‌شود، در هردو صورت ظرف تشخّص و جزئیت و کلیت، ذهن است یا به این صورت برای جزئیت و تشخّص حاصل می‌شود یااینکه به‌واسطهٔ مشاهدهٔ حضوریه [حاصل می‌شود]؛ یعنی خود نفس وجود مُدرَک در مُدرِک **بِوجودِه** موجب تشخّص است و این به‌واسطهٔ علم حضوری است که نفس شخص با احاطه و اتحاد بر مُدرَک یعنی بر همان امر وجودی و عینی، نفس آن وجود را احساس و ادراک می‌کند که از آن تعبیر به علم حضوری و مشاهدهٔ حضوری شده باشد.

البته راجع به علم حضوری صحبت خیلی زیاد است و بحث خیلی شده است و یکی از موارد بسیار مهم و خیلی حساس در فلسفه است که چطور انسان نسبت به اشیاء علم حضوری داشته باشد بااینکه قاعدهٔ تشخّص و جزئیت، میز و خصوصیتش تحقق حدود و ثغور است و این وجود نمی‌تواند در وجود دیگر نفوذ پیدا کند چون هم این وجود دارای محدودیت است و هم آن وجود دارای محدودیت است. الآن این دستگاه‌ها که در مقابل ما قرار دارند، هرکدام از اینها برای خودشان یک محدودیتی دارند و هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند داخل در آن بشود یا آن یکی داخل در این بشود، این برای خودش جا و مکانی دارد و آن‌هم جا دارد و این برای خودش حساب‌وکتابی دارد. کتاب و دفتر و فرش، همهٔ اینها موجوداتی هستند که دارای حدود ماهوی و صورت هستند که آن صورت نمی‌گذارد ماده به سایر آن اشیاء خارجی دیگر سریان پیدا کند.

پس نفس آن صورت خودش مانع از اشتراک حدود وجودی در حدود وجودی دیگر است که برای او نسبت به سایر موجودات مرز تعیین می‌کند. این مطلب در مورد وجود که تعیّن خارجی دارد، در آنجا که بر ماهیات عارض می‌شود صدق می‌کند اما اینکه انسان خودش فی‌حدّنفسه و فی‌حدّذاته شعور به خود دارد و شاعر به خود است این مسئله یک مسئله‌ای است که در این قضیه چون یک اشکالی هست خواستم یک قدری [بیشتر توضیح بدهم] بااینکه رفقا در علم حضوری نسبت به این مسئله اطلاع کافی دارند منتها از باب اینکه هم مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه عبارتی دارند که آن عبارت موهم یک معنا است و هم حاشیهٔ مرحوم علامه در این قضیه در اینجا صراحت دارد و ایشان توضیح خیلی بیشتری دادند و مرحوم سبزواری هم همین‌طور، یعنی هر سه نسبت به این قضیه بیانی دارند که ماحصل آن را خدمتتان عرض می‌کنم که آیا می‌توانیم صددرصد با این مطلب موافقت داشته باشیم یااینکه جای بحث هست.

فرق بین علم حضوری و علم حصولی

در اینجا خود انسان وقتی که شاعر نسبت به ذات خودش هست، خود انسان در شعوری که نسبت به ذات خود دارد، وجود خود را احساس می‌کند و احساس وجود در نزد خود صاحب نفس عبارت از علم حضوری است. پس اگر علم را درنظر بگیریم یک مرتبهٔ متأخری از نفس الوجود است؛ وجودی که دارای تشخّص است نه‌اینکه در رتبهٔ آن وجود است! لا بِنحوِ الرُتبةِ الزَّمانيّةِ بَل بِنحوِ الرُتبةِ الطبعيّةِ و العليّة؛ تا وجود نباشد علم به آن وجود معنا ندارد! در این مسئله فرق بین علم حضوری و علم حصولی در این است که تأخّر در علم حصولی تأخّر زمانی است!

فرض کنید شخصی در خارج وجود دارد و من چشمم را باز می‌کنم و بر این شیء خارجی اشراف پیدا می‌کنم، به آن صورتی که از او در ذهن من حاصل می‌شود علم حصولی می‌گوییم. پس این از نظر زمانی از نفس آن وجود خارجی عین خارجی متأخر است حالا شما بگویید که یک ثانیه یا بگویید که دو ثانیه یا بگویید که یک‌دهم ثانیه فرقی نمی‌کند بالأخره از نظر زمانی علم حصولی بر آن معلوم بالعرض متأخّر است و معلوم بالعرض باید در ابتدا باشد تااینکه بین معلوم بالعرض و عالم به‌واسطهٔ معلوم بالذات، آن علم که آن ربط است حاصل بشود و این احتیاج به زمان دارد یعنی از نظر زمانی متأخر است. ولی در علم حضوری زمان معنا ندارد بلکه نفس حضور ذات «عندها» [مهم است]، نفس آن حضور عبارت از علم حضوری است لذا هیچ‌وقت شما فکر نکرده‌اید که من هستم، من زنده هستم! خب گاهی انسان به سرش می‌زند و می‌گوید که من هستم پس من دارم راه می‌روم! خب هستی دیگر، مرده که راه نمی‌رود! ولی خب گاهی اوقات انسان واضحات و بدیهیات را هم در ذهنش می‌آورد؛ من هستم، من زنده هستم، من دارم حرکت می‌کنم، من نشسته‌ام و من ایستاده‌ام. این حالات و اطواری که برای انسان پیدا می‌شود، انسان اینها را به‌واسطهٔ یک علم جدید که علم حصولی متأثّر و معلول حضوری است به‌دست می‌آورد یعنی اول آن علم حضوری ذات به ذات موجود است و بعد انسان آن علم حضوری را در ذهن خود احضار می‌کند که آن علم حصولیِ متأخّر از آن علم حضوری می‌شود. به این شعوری که شما اولاًبلااول نسبت به خود و ذات دارید علم حضوری می‌گویند. این را چه کسی به شما گفته است؟! خدا گفته است که شما زنده‌اید؟! آیا مثلاً اهل بیت مکرمه به شما گفته‌اند که آقا شما زنده‌اید؟! چون بعضی می‌گویند که شما مرده‌اید! شما بی‌خاصیت هستید! می‌گوییم: زنده‌ایم و نفس می‌کشیم. می‌گویند که نَفَس فایده ندارد باید خوب نَفَس بکشی! گاهی برای آدم شبهه می‌شود که زنده است یا مرده ولی کسی به آدم نمی‌گوید که زنده‌ای! خودمان می‌فهمیم که زنده‌ایم و این دیگر نیاز به گفتن عمه، خاله، دختر عمه و دختر خاله ندارد بلکه خود انسان این مسئله را احساس می‌کند و این علم حضوری می‌شود.

حالا آیا این علم حضوری متأخر از نفس ذات و خود وجود است یا هم‌رتبه است؟! از نظر زمانی منظورم

نیست بلکه از نظر رتبی و مرتبه و نفس‌الأمر؛ یعنی نفس آن ذات آیا مساوق با علم حضور است یااینکه خود ذات و وجود ایجاد علم برای خودش می‌کند؟ نه، خود ذات فی‌حدّنفسه از نقطه‌نظر سلسلهٔ علیت متقدم بر آن علم است گرچه ملازم با او و لاینفک از اوست، در این حرفی نیست ولی از نقطه‌نظر مرتبه تا ذاتی نباشد علمِ به ذات معنا ندارد؛ معنا ندارد که علم ذات به ذات خودش علم حضوری باشد. بنابراین حتی علم باری به ذات خود گرچه از نقطه‌نظر آن حقیقت وجودیهٔ خارجیه مساوق با ذات است ولی از نقطه‌نظر علیت، نفس الوجود برای علم بالوجود و علم بالذات علت است. همین مسئله در مورد ما هست؛ تا ما نباشیم نمی‌توانیم آن شعور ذاتی را نسبت به ذات خود پیدا کنیم، باید باشیم تا آن شعور حاصل بشود.

بنابراین مرحوم علامه در حاشیه فرمودند که در علم حصولی آثار وجود نمی‌تواند وارد ذهن بشود چون ذهن برای خودش حیثیتی دارد که حیثیت اباء از ورود آثار وجود خارجی است، وجود خارجی محدود و مقید به آثاری است که مختص به عین خارجی است بنابراین آنچه که در ذهن وارد می‌شود نفس وجود خارجی نیست بلکه عبارت از آن صورتی است که برای انسان از مشاهدهٔ آن صورت علم حاصل می‌شود. به این تشخّص نمی‌گویند بلکه تشخّص عبارت از حقیقت خارجیهٔ وجود است، نه آن علمی که به‌واسطهٔ احساس از خارج برای انسان حاصل بشود.[1] تا اینجا مطلب صحیح است.

مطلب دیگری که ایشان در اینجا می‌فرمایند این است: در مشاهدهٔ حضوریه که مُشاهِد با مُشاهَد اتحاد پیدا می‌کند و به‌واسطهٔ اتحاد وجودی او را در وجود خود احساس می‌کند، در این مشاهدهٔ حضوریه که به آن علم حضوری گفته می‌شود ما می‌توانیم تشخّص را در اینجا بیابیم پس نفس وجود در اینجا با آن مُدرِک در مقام علم حضوری به ذات اتحاد پیدا کرده است. همان‌طوری‌که مُدرِک وقتی که به خودش و به ذات خودش توجه می‌کند خود را می‌یابد، همین‌طور غیر را می‌یابد؛ همین‌طور زید و عمرو را می‌یابد.

نحوهٔ احاطهٔ علّی امام علیه‌السّلام بر عالم وجود

اینکه ما می‌گوییم که امام علیه‌السّلام ـ این کلام ایشان نیست بنده دارم می‌گویم ـ نسبت به ماسوی‌الله احاطهٔ علّی دارد و ماسوی‌الله در تحت سیطرهٔ نفسی امام و ولایت امام حیّ که الآن امام زمان علیه‌السّلام هستند، هست معنایش همین است که امام همان‌طوری‌که بر ذات خود اشراف حضوری دارد مانند ما که بر خود اشراف حضوری داریم و خود را می‌یابیم و حیات خود را احساس می‌کنیم و اینکه الآن ما داریم صحبت می‌کنیم و شما هم احساس می‌کنید که دارید گوش می‌دهید، این احساس، همه آثار حضور ذات پیش ما است، به همین

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲ و ۱۳.

کیفیت ما در نزد امام حضور داریم یعنی من که الآن دارم صحبت می‌کنم الآن به علم حضوری در نزد امام [هستم] نه به علم حصولی که امام صبح از خواب بلند شود و برود ببیند در تابلوی وایت‌برد چه نوشته است! ـ البته ببخشید منظورم تابلو سفید بود!! ـ ببیند که آیا امروز در مدرسهٔ فیضیه در ساعت یک ربع به هشت [درس برقرار هست یا نه]؟ ـ نمی‌دانم چرا بااینکه روزها کوتاه می‌شود ولی ساعت هفت ما همان هفت است؟! باید هفت و نیم یا هشت یا ده بشود! کم‌کم می‌گویند که باید تا سحر هم بیاییم! ـ دیگر اینکه امام باید در آن تابلوی سفید منزلش نگاه کند که آن مَلَک در آنجا از لوح محفوظ یا محو و اثبات و یا هرچه هست، نوشته است که امروز در فلان زمین فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد، در فلان منطقه فلان مسئله به‌وجود خواهد پیوست، فلان شخص امروز ازدواج خواهد کرد، به‌به چه کار خوبی! إن‌شاءالله فلانی امروز به ملکوت اعلیٰ خواهد پیوست، این ملکوت اعلیٰ‌ها خیلی خوب است!! یااینکه حضرت نگاه می‌کند که فلان زید امروز به دنیا می‌آید! صاعقه در فلان‌جا هست! امام زمان علیه‌السّلام نگاه کند و بعد به‌واسطهٔ دیدن این تابلو این معانی در ذهنش منتقش بشود، این علم حصولی می‌شود. عمه و خاله و هر مشهدی‌غضنفری هم می‌تواند این کار را انجام بدهد که تابلو برای او بیاورند که آقا بفرمایید، امروز پشت خانهٔ شما دعوا شده است یااینکه فلان‌جا سیل آمده یا در فلان‌جا تصادف شده است! خب اینکه کاری ندارد، شما عصر از نزدیک خانه‌ات یک روزنامه هم بگیرید می‌توانید قشنگ اینها را بفهمید! اینکه هنر نیست!

علم حضوری امام به اشیاء

علم امام زمان علیه‌السّلام به اشیاء، علم حضوری است و بر اشیاء با مشاهدهٔ حضوریه سیطره و ولایت دارد یعنی همان‌طوری‌که امام علیه‌السّلام به مشاهدهٔ حضوریه ادراک ذات، صفات، ملکات، غرائز، اراده و شعور، اختیار، افعال و جوارح خود را می‌کند، به نفس همان علم، علم به همهٔ اشیاء ماسوی‌الله دارد؛ یعنی خدا را کنار بگذاریم، از خدا به این‌طرف، احاطهٔ علّی دارد چون که معلول فانی در ذات علت است. وقتی که می‌گوییم: علت بر معلول احاطه دارد [همین است] نه‌اینکه معلول از علت جداست و در کنار هست و این‌طرف هست و او دارد از اینجا نگاه می‌کند بلکه معلول فانی در علت است و ظهور خارجی علت می‌باشد پس علت نسبت به معلول خود به‌نحو مشاهدهٔ حضوریه و علم حضوری اشراف ذاتی دارد.

معنای ولایت مطلقه و ولایت کبریٰ و ولایت الله

امام علیه‌السّلام نسبت به ماسوی‌الله اشراف علّی و سیطرهٔ ولایی دارد و معنای ولایت مطلقه و ولایت کبریٰ و ولایت الله که ولایت امام می‌باشد همین است، همان‌طوری‌که ذات پروردگار نسبت به ماسوی خودش

علة العلل و مبدأ اعلیٰ است و همهٔ ماسوی‌الله به‌واسطهٔ نزول اسماء و صفات خودشان ظهور ذات باری هستند و همین‌طور به‌واسطهٔ نفس امام که اسم اعظم است آن اسم اعظم موجب تجلی ظهورات مختلف و تجلی محدّدات، مقیّدات، تعیّنات و تشخّصات مختلف است پس احاطهٔ علت به این لحاظ، بر ذات معلول یک احاطهٔ خیلی بدیهی و ظاهری است و نیازی به تأمل و فکر و اینها ندارد!

این مشاهدهٔ حضوریهٔ امام علیه‌السّلام است که اقتضاء احاطه بر ذات، افعال، کردار، خیالات و تخیلات دارد. وقتی یک خیال از ذهنمان بگذرد این‌طور نیست که امام بعد از گذشت یک خیال بگوید: هان! چه فکر کردی؟! خیال کردی من نمی‌دانم؟! نه، آن موقعی که آن خیال دارد می‌گذرد امام اشراف دارد نه بعد از آن! مثلاً بعد از اینکه راجع به یک مسئله یک فکری در من پیدا شد، آن‌وقت سراغ امام بروم و امام بگویند که خیال کردی ما نمی‌فهمیم؟! خیال کردی خطوری که در ذهنت می‌آید ما نمی‌دانیم؟! نه آقاجان! همان موقع که این فکر و خیال دارد در ذهن ما می‌گذرد، آن موقع این فکر و خیال در ذهن امام می‌گذرد! من الآن با دستم کتاب اسفار را برداشتم و تقریباً سی یا چهل سانت بالا آوردم، الآن امام نسبت به این کار من احاطهٔ علّی دارد؛ یعنی در نفس امام این کتاب چهل سانت بالا آمد! قضیه این است. الآن که من دارم به شما نگاه می‌کنم و شما دارید به من نگاه می‌کنید، این مسئله در نفس امام هست نه بعد از اینکه من به شما نگاه کردم و شما به من نگاه کردید و ساعت هشت و ده دقیقه شد و ما درس و بحث را تعطیل کردیم آن موقع امام بفهمد که در ساعت فلان یک بحثی در مدرسهٔ فیضه و حجرهٔ فلان بود و این مطالب هم مطرح شده است! نه آقاجان این هنر نیست! آن علمی که امام دارد علم حضوری است.

کیفیت قُرب علم با ذات

آیا ممکن است حیثیتی اقرب از علم حضوری ذات به ذات باشد؟ در علم ذات به ذات و کیفیت قرب علم با ذات، شما حیثیتی، موقعیتی، حقیقت و مرتبه‌ای نزدیک‌تر از خود علم ذات به ذات پیدا می‌کنید؟! در علم حصولی اول باید یک شیء در خارج باشد و من به‌واسطهٔ حسّ بر او اشراف پیدا کنم و بعد آن در قوهٔ مشترک بیاید و تبدیل به صورت متخیله شود و این صورت متخیله در ذهن ما بماند، این‌همه واسطه دارد! اما کسی که نزدیک‌تر به خود انسان است خود ما هستیم، وجود خارجی و وجود من است و زمان است و این‌همه مراتب و واسطه‌هایی که همین‌طوری این وسط می‌خورد تااینکه انسان نسبت به او اشراف پیدا کند، تازه ممکن است اشراف درست باشد یا غلط باشد! ممکن است اشتباه باشد!

من‌باب‌مثال چشمش عوضی ببیند؛ بعضی از چشم‌ها رنگ ندارند و فقط سیاه‌وسفید می‌بینند! این فیلم‌های سیاه‌وسفید را دیده‌اید؟! بعضی چشم‌ها یک بیماری دارند که رنگ‌ها را تشخیص نمی‌دهند. فرض

کنید که ما فقط شما را سیاه‌وسفید می‌بینیم و الوان متنوعه و عجائب خلقت را مشاهده نمی‌کنیم. خیلی خوب است یک‌طوری می‌شود که کل عالم عکس‌های سیاه‌وسفید می‌شوند. خلاصه ممکن است اشتباه ببیند یا بعضی از بیماری‌ها هستند که چشم رنگ آبی را آن‌طوری که بایدوشاید تشخیص نمی‌دهد و یا رنگ زرد را تشخیص نمی‌دهد! خیلی از این مسائل و اینها وجود دارد ولی در علم ذات به ذات چه فاصلی می‌تواند در این حیثیت وجود داشته باشد؟! ذات عالمِ به ذات خودش می‌باشد، این وسط فاصل چیست؟ آن شیء ثالثی که می‌تواند بین علم ذات و ذات قرار بگیرد چیست؟ هیچ؛ یعنی نفس ذات، وجودش مساوی با علم به خودش است و هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد؛ نه نیاز به این دارد که ملائکه کمک کنند و نه‌اینکه مشهدی حسن و صغریٰ خانم بیایند خبر بیاورند و برای آدم بگویند! هیچ! همین‌که ذات، وجود خارجی پیدا کرد علم به خودش دارد، تمام شد! دیگر هیچ نیازی در اینجا نیست.

ثبات منشأ علّی اشیاء

تلمیذ: ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ همین است؟

استاد: کجا رفتید شما؟! ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ به معنای رؤیت است و من در همین بحث علم در همین چیزی که نوشتم، در آنجا توضیح دادم که منظور تحقق وجود عینی آن است. ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ﴾ یا ﴿نَعۡلَمَ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ مِنكُمۡ﴾[1] و امثال‌ذلک، آن جنبهٔ وجود خارجی است که به معنای علم عینی خارجی است که در اینجا مورد توجه است والاّ از نقطه‌نظر دیگر که بالأخره این مطلب اثبات شده است که تمام اشیائی که تحقق و وجود خارجی پیدا می‌کنند؛ چه پیدا کردند و چه پیدا می‌کنند، از نقطه‌نظر منشأ علّی خودشان ثابت هستند و از نقطه‌نظر وجود زمانی و آن وجود مادی که تدریجی الحصول است و شرط تحقق او انصرام زمان است و وجود و حدوث زمان جدید، از آن نقطه‌نظر احتیاج به زمان دارند ولی ازنقطه‌نظر حیثیت ذاتی خودشان دیگر احتیاج به زمان ندارند؛ یعنی الآن که ما در مهد و بستر زمان قرار گرفتیم چون علم حصولی ما منوط به انصرام زمان گذشته و دخول و حدوث زمان جدید است، الآن از دید ما اشیاء خارجی مخفی هستند تااینکه به زمان حال برسند و این فقط مربوط به زمان حال است یعنی یک‌صدم ثانیه از گذشته و یک‌صدم ثانیه از آینده هم مخفی است و حالا ما یک‌صدم هم می‌گوییم [از باب ضیق خناق است] منتها چون این مسائل سریع می‌گذرد برای ما قابل توجه نیست.

---

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۱:
«تا مقام آن را که در راه خدا جهاد و مجاهده و کوشش دارد و بر رنج آن صبر می‌کند معلوم سازیم.» (محقق)

تعریف زمان و بیان اعتباری بودن آن

شما از یک ثانیه بعدتان اطلاع دارید؟! نه، همین‌که می‌گوییم، شد؛ یعنی این شدن است که برای ما مطالب را روشن می‌کند و اگر زمان در همین یک ثانیه بایستد ...، البته معنا ندارد که زمان بایستد! ممکن است حرکت زمین، شمس و اینها بایستد ولی زمان نمی‌ایستد چون زمان یک امر اعتباری است. زمان یعنی نفس بقاءِ المادةِ و الصورَة، نفس بقاء این شیء مادی یعنی زمان، منتها بسته به این است که ما آن زمان را چطور و به چه نحو احساس کنیم، آن یک مطلب دیگر است. ولی فرض کنید ممکن است که این زمان به‌عنوان حرکت خورشید و این حرف‌ها را هم متوقف کرد!

البته الآن دارند اینها را انکار می‌کنند و می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه موقعی خورشید را نگه داشت؟! مثل اینکه هرچه می‌گذرد یکی‌یکی [همه چیز را انکار می‌کنند]! گفت: «هر دم از این باغ بری می‌رسد»![1] واقعاً جای تعجب است که چقدر نفهم پیدا می‌شود! این [کار] که چیزی نیست. الآن این مرتاض‌های هندی دارند طیاره را پایین می‌کشند و قطار را نگه می‌دارند و هزارتا کار محیرالعقول انجام می‌دهند! حالا یک پیغمبر نمی‌تواند شق‌القمر کند؟! اینکه دیگر آیهٔ قرآن است، اینکه دیگر چیزی نیست حالا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام [هم خورشید را نگه داشته است].[2] قضیهٔ حضرت سلیمان که آیهٔ قرآن است، البته اگر نگویند که تمثیل است و... مثل حرف‌هایی که اخیراً درآمده است! امیرالمؤمنین می‌تواند خورشید را نگه دارد و نگه هم داشته است ولی آیا توانسته زمان را هم نگه دارد؟! نه، زمان گذشته است! یعنی زمان به‌عنوان مرور گذشته است و دلیلش این است که نماز امیرالمؤمنین یک ربع طول کشید و اگر ساعت را نگاه کنید می‌بینید یک ربع گذشته است. زمان را نگه نداشت بلکه خورشید را نگه داشت و بعد گفت: حالا که خورشید ایستاده است، قشنگ سر فرصت [نماز می‌خوانیم] مگر مجبوریم [سریع] نماز بخوانیم؟! حالا نماز جعفر طیار می‌خوانیم! البته نمی‌دانم چقدر طول کشید. بابا مردم دنیا منتظرند که خورشیدشان غروب کند! آن یکی روزه گرفته است و می‌خواهد [افطار کند]! امیرالمؤمنین بگوید که نه حالا که خورشید ایستاده و یک حال خوشی دست داده است ما نماز را طول بدهیم!

تلمیذ: آیا حرکت افلاک نیست که زمان را ایجاد می‌کند؟

استاد: اصلاً ربطی به افلاک ندارد، اگر هیچ فلکی نبود و شما تک‌وتنها در دنیا بودید و اصلاً نه فَلَکی بود و نه کرهٔ ماهی بود ـ فرضش که اشکال ندارد ـ و آقا در این فضا معلق شد یعنی نه روی زمین ایستاد، نه

---

[1] . خمسه نظامی، مخزن الأسرار، بخش ۴۸:هر دم از این باغ بری می‌رسد *** نغزتر از نغزتری می‌رسد

[2] . من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

ماه، نه زحل و نه ستاره، هیچ! آیا شما زمان را احساس نمی‌کردید؟! حالتان را در آن وضعیت ببرید که هیچ [چیزی وجود ندارد]، نه خورشیدی وجود دارد و نه ماهی، آیا احساس گذشت را بر خودتان می‌کنید یا نه؟! البته احساس می‌کنید، این زمان می‌شود.

تلمیذ: این مربوط به سابقهٔ ذهنی می‌شود، اگر از اول هیچ چیز نباشد چطور می‌شود؟

استاد: آیا در آن حالت نمی‌گفت: خسته شدم؟ خسته شدم یعنی زمان، [اینکه می‌گوییم که] «چقدر خسته شدم، همین‌طوری اینجا ایستادیم» این زمان است. لذا عرض بنده این است که زمان اعتباری است و امر واقعی نیست.

وجود زمان در بهشت

تلمیذ: آیا در بهشت زمان هست؟ درحالی‌که می‌دانیم در بهشت زمان نیست!

استاد: بله، آنجا هم زمان هست و آن زمان برای خودش است، از وقتی که شما پایتان را داخل بهشت می‌گذارید و می‌بینید دوتا مخدرهٔ مکرمه بدون سبیل آمدند از شما پذیرایی می‌کنند، اینکه شما این پایتان را برمی‌دارید و آنجا می‌گذارید، نمی‌فهمید؟! بالأخره می‌فهمید که یک گذشتی هست. مگر در روایت نداریم وقتی که این مؤمن را در قبر می‌گذارند ...

عدم وجود زمان در تجرد و وجود زمان در مثال

تلمیذ: آیا در تجرد زمان هست؟

استاد: گذشت هست؛ در تجرد که به معنای ثابتات است زمان نیست ولی در مثال به لحاظ خود صورت زمانی، زمان هست و آن زمان را احساس نمی‌کنیم. لذا شما در خواب وقتی که حرکت می‌کنید و از یک جا به جای دیگر می‌روید آن مسیر را احساس می‌کنید.

تلمیذ: خواب حکایت از عالم ماده است؟

استاد: شما اصلاً به ماده کار ندارید چون عالم خواب ربطی به ماده ندارد، عالم خواب برای خودش است و عالم ماده برای خودش است، اصلاً کاری به این نداریم و آن خودش برای خودش است. پدرتان به رحمت خدا رفته است و او را در خواب می‌بینید، الآن که وجود خارجی ندارد و سال‌ها پیش به رحمت خدا رفته است، الآن شما او را در خواب می‌بینید و با شما صحبت می‌کند، این صحبت در خواب، نیم ساعت طول می‌کشد! [می‌گوید که] این کار را کردم و شما این کار را انجام بده! تمام این مسائل [را می‌گوید]. وقتی که شما از خواب بلند می‌شوید رو به بچه‌تان می‌کنید و می‌گویید که فلانی من دیشب پدرم را در خواب دیدم و نیم ساعت با من صحبت کرد درحالی‌که شما در دنیا نبودید بلکه در آن‌طرف بودید و نیم ساعت آن‌طرف با نیم ساعت این‌طرف فرق می‌کند، آن برای خودش زمانی دارد و این‌طرف هم برای خودش زمانی دارد و آن زمان

یک امر اعتباری می‌شود. زمان یعنی نفس البقاء و اسم آن بقاءِ حالتِ تکلّم را زمان می‌گذاریم. وقتی که شما با ایشان صحبت کردید آیا یک مدت متناسب با آن زمان طی شد یا نشد و همهٔ حرف‌ها در یک ثانیه بود؟!

تلمیذ: اگر نفس البقاء زمان است، آیا بقاء خدا هم زمان است؟

استاد: نه، آنجا که دیگر زمان معنا ندارد. در خود امر ثابت، قبل و بعد معنا ندارد یعنی ذات باری در ذات خودش قبلیت و بعدیتی احساس نمی‌کند و یک امر ثابت است، ما در ذات خودمان قبلیت و بعدیت را احساس می‌کنیم که یک زمان و حالتی بر ما گذشت و اسم آن را زمان می‌گذاریم. فرض کنید یک نفر را در خواب ببرند در یک زندان و سلولی بیندازند که در آن اصلاً هیچ روزنه‌ای ندارد و بعد هم در را ببندند، این بلند شود و چشمش را باز می‌کند تاریکی می‌بیند. ساعت هم که پیشش نیست و غروب و طلوع خورشید را هم نمی‌فهمد و هیچ چیزی نمی‌فهمد، فقط یک سلول یک نفره و بدون هیچ‌گونه محدّد برای وقت است، بعد از اینکه یک مدت این حال را ادراک کرد آیا چون ساعت ندارد، خورشید نیست، ماه نیست و اطلاعی بر افلاک ندارد، احساس می‌کند مدتی بر این حالش گذشته است یا نه اصلاً احساس نمی‌کند؟! احساس می‌کند و اسم همان را زمان می‌گذاریم. منتها ما این امر اعتباری را در این دنیا بر یک امر واقعی منطبق کردیم و گفتیم که اصل زمان، اعتبار می‌شود اما چطوری برای این زمان حدّ بگذاریم؟! چطور این زمان را تقسیم کنیم؟! ساعتمان را چه‌کار کنیم؟! یک دور که زمین دور خودش می‌گردد می‌گوییم: ۲۴ ساعت [گذشت] و دو دور بگردد می‌گوییم: ۴۸ ساعت [گذشت]! این امر اعتباری را منطبق بر یک امر واقعی کردیم.

حالا اگر فرض کنید شما به کرهٔ ماه بروید، در کرهٔ ماه دیگر ۲۴ ساعت نیست، در آنجا ساعت شما بیست و چهار ساعت می‌گردد ولی خورشید هنوز این‌طرف است و هنوز [کمی] این‌طرف آمده است و شش‌تا ۲۴ ساعت باید بگردد [تا یک دور بچرخد] یااینکه کمتر مثلاً هجده ساعت می‌گذرد و یک دور، دور خودش گشته است! در کرهٔ زحل یک‌طور دیگر است، در کرهٔ عطارد یک‌طور دیگر است، هرکدام یک‌طور است و آن امر اعتباری دست ما هست که با چه منطبق کنیم؟ چون اصلاً ممکن است به‌جای ۲۴ ساعت بگوییم که از امروز ۲۴ ساعت خود را پنجاه ساعت می‌کنیم! کسی که به کسی نیست! مثل این ساعت که یکی می‌آید و جلو می‌برد و می‌گوید که جلو می‌آوریم و یکی می‌گوید که عقب می‌کشیم! دعوا می‌کنیم که ساعت‌ها را جلو بکشیم یا نکشیم! زمان اعتباری است! حالا بندهٔ طهرانی از امروز می‌گویم که اصلاً چه کسی گفته است که زمان ۲۴ ساعت است، ما انقلاب کردیم و می‌خواهیم ۲۴ ساعت را ۲۴۰ ساعت کنیم! هرکسی هم حرف می‌زند بیاید جلو چنان با مشت در کله‌اش می‌زنیم که روی زمین بخوابد! ۲۴ ساعت را برای خودمان ۲۴۰ ساعت می‌کنیم، به کجای روزمان برمی‌خورد؟! به کجای کارمان برمی‌خورد؟! فرض کنید که هر یک دقیقه که در اینجا می‌گذرد را یک ساعت حساب می‌کنیم! اینها همه اعتباری است منتها آن حرکت، امر واقعی می‌شود و آن امر اعتباری را به امر واقعی منطبق می‌کنیم.

تلمیذ: خود مسئلهٔ خُلود گذشت را می‌رساند؟

استاد: بله، یعنی انتها ندارد. یکی زمان اعتباری است و یکی هم مکان، هردو اعتباری هستند.

تلمیذ: ماهواره‌ها که وارد مدار می‌شوند یا خارج می‌شوند زمان دارند؟

استاد: بله، برای خودشان زمان دارند. واقعیتی را که الآن ما در آن هستیم ازدست می‌دهند، زمان را که ازدست نمی‌دهند! الآن فرض کنید هواپیماهایی هستند که در فضا حرکت می‌کنند و این هواپیماها هر سه ساعت یک بار دور زمین می‌چرخند یعنی در ۲۴ ساعت هشت مرتبه طلوع خورشید را می‌بینند! این هواپیماهایی که برای آمریکا هستند و جاسوسی می‌کنند، آن‌قدر سرعتشان زیاد است ـ البته شرایطشان شرایط عادی نیست ـ هر سه ساعت یک مرتبه طلوع خورشید را می‌بینند، یعنی این حرکت به دور زمین که برای ما ۲۴ ساعت است برای آنها سه ساعت است.

تلمیذ: پس نماز را چه‌کار می‌کنند؟!

استاد: آنها شامل رُفِعَ القَلَم هستند!! بالأخره آنها هم یک‌طوری می‌خوانند! البته خیال نمی‌کنم تا حالا [انسان] با نمازی آن بالا رفته باشد! البته شاید بعضی‌ها رفته باشند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد